

به من ایمان نیاورده است
کسی که شب سیر بخوابد
و همسایه‌اش چیزی نخورده باشد.
رسول اکرم (ص)



«همسایه» شرح روایتی از یک زندگی است و ما در هر شماره، یکی از آنها را تصویر می‌کنیم که نیاز به کمک شما دارد تا به نفس کشیدن ادامه دهد. شما می‌توانید برای کمک به خانواده‌ای که در همسایه به روایت زندگی‌اش پرداخته‌ایم از پیوندهای انتهای صفحه استفاده کنید. با اسکن رمزینه قرار داده شده یا وارد کردن نشانی اینترنتی می‌توانید نمایه این خانواده را در سایت «سایه» ببینید و کمک نقدی یا غیرنقدی خود را برایشان ارسال کنید.

دورایت از رنج اعضای دو خانواده

عضوی از پیکر خانواده



علیرضا رافتی

روزنامه‌نگار

ما ایرانی‌ها برخلاف خیلی از جوامع دنیا در خانواده فقط متولد نمی‌شویم، ما در خانواده رشد می‌کنیم. در خانواده سر و سامان می‌گیریم و در خانواده زندگی‌مان پایان می‌یابد. در فرهنگ بیشتر جوامع دنیا، فرزند پس از سن قانونی به راحتی از حق استقلالش استفاده می‌کند و از خانواده جدا می‌شود و می‌رود دنبال آینده خودش. در بیشتر جوامع غربی، پسری که دستش به دهانش می‌رسد و از خانه و خانواده جدا شده و مستقل زندگی می‌کند، اگر ببیند پدر و مادر پیرش به تنگنای اقتصادی افتاده‌اند شاید دلش بگیرد و کمکی هم به آنها بکند اما غالباً این طور نیست که زندگی و آینده‌اش را رها کرده و بیاید خودش را وقف پدر و مادر پیرش کند.

ما در فرهنگی قد کشیده‌ایم و زندگی می‌کنیم که در آن اعضای خانواده، بخشی از اعضای وجودمان هستند. اگر فرزندان را چند روز نبینیم دلمان در سینه جانی‌گیرد و سینه‌مان تنگ می‌شود. ما نانی از محبت خورده‌ایم که نمی‌توانیم پدر و مادرمان را وقتی که مو سپید می‌کنند نمی‌توانیم بگذاریم که میادایک روز لب‌شان خشک شود و کسی نباشد لیوانی آب دست‌شان بدهد. ما طوری اعضای بدن‌مان به خانواده پیوند خورده که اگر یک شب نان در سفره زن و بچه‌مان نگذاریم، تا صبح خواب‌مان نمی‌برد و غم عالم روی دلمان سنگینی می‌کند. در این فرهنگ که خانواده عضوی از اعضای بدن است، مفهومی داریم به نام «شرمنده زن و بچه شدن» که نهایت رنج یک مرد است که به هر دلیلی درآمدش کفاف مخارج زندگی را نمی‌دهد. این هفته هم در صفحه همسایه، نیاز دو همسایه دیگرمان را مطرح می‌کنیم تا با کمک شما شرمنده خانواده‌شان نشوند.



نابغه گوشه نشین

دختر ۲۴ ساله، ساکن یکی از شهرستان‌های استان کرمانشاه که از بدو تولد مشکل نخاعی داشته و با صندلی چرخدار حرکت می‌کند، به سختی به مدرسه رفته و درس خوانده و سه سال بیایی مقام اول کشوری را در المپیاد کامپیوتر به دست آورده و حالا دانشجوی موفق مهندسی نرم افزار است. از طرف برزیل و آلمان بورسیه شده بود که آنجا ادامه تحصیل بدهد اما به خاطر پدر و مادرش حاضر به ترک وطن نشد. پدر ۲۴ ساله‌اش که با کارگری و کوهنوردی و فروش گیاهان دارویی چهار فرزندش را بزرگ کرده و سه تایشان را به خانه بخت فرستاده، حالا از کار افتاده است و با این وضع شیوع ویروس کرونا دیگر کمتر از گذشته می‌تواند کار کند و در تأمین مخارج خانواده به مشکل خورده است. دختر برای رفت و آمد در شهر کوهستانی با مشکل مواجه است و همچنین لپ‌تاپ مناسب برای کار و تحصیل در اختیار ندارد.

صندلی چرخدارش را به سختی هل می‌دهد اما با هم باز نمی‌تواند از سربالایی کوه برود بالا. عکس‌های صفحه اینستاگرامش را که ببینی با خودت فکر می‌کنی عجیب خانه دنجی. چه منظره‌ای دارد. فکر کن صبح به صبح که از خواب بلند شوی این منظره رو به کوه را ببینی و بعد چای و صبحانه‌ات را بیاوری توی این بالکن زیبا بخوری و هوای تازه کوهستان را نفس بکشی. اما این حرف‌ها برای «نشمین» داستان ما یک شوخی تلخ است. نشمین از کودکی دچار ضایعه نخاعی بوده و توان راه رفتن ندارد. با صندلی چرخدار این طرف و آن طرف می‌رود. این خانه هر قدر هم که زیبا باشد برای نشمین سختی‌هایی دارد. یکی‌اش همین که خانه در کوهپایه است و نشمین قادر نیست با صندلی چرخدار بیرون برود و پدر و مادر پیرش هم توان بردن و آوردنش را ندارند و نشمین ناچار است برای هر بار بیرون رفتن و دانشگاه رفتن از تاکسی تلفنی استفاده کند اما... اما این تازه اول ماجرای سختی است. تاکسی تلفنی هزینه بالایی دارد و نشمین یک دانشجوی دارای معلولیت جسمی است که توانایی مالی بالایی ندارد. البته نشمین فقط یک دانشجوی دارای معلولیت معمولی نیست. او یک نخیه کامپیوتر و مهندس نرم افزار است. خودش می‌گوید وقتی کودک بود مدرسه رفتن با صندلی چرخدار برایش سخت بود اما هر طور بود به مدرسه رفت و درس خواند و برای این که مایه سربلندی پدر و مادر سالخورده‌اش بشود سه سال پیاپی در المپیاد کشوری کامپیوتر مقام اول را به دست آورد.

آن روزهای طلایی المپیاد از دید جوانان همسن و سال نشمین در سعادت و خوشبختی به روی دخترک باز شده بود. از آلمان و برزیل برایش نامه فرستاده بودند که می‌توانند اگر بخواهد در دانشگاه‌هاشان بورسیه‌اش کنند. شرایطی که نشمین داشت آرزوی جوانان المپیادی هم سن و سالش بود. اما او دلش بند خانه کوهپایه‌ای‌اش و پدر و مادرش بود که همه دلخوشی‌شان نشمین بود. وقتی به مهاجرت و تحصیل در خارج از

کشور فکر می‌کرد هر بار یاد چشم‌های مادرش رای او را برمی‌گرداند. نشمین تصمیم گرفت در همان شهرستان خودش بماند و همان جا در رشته مهندسی نرم افزار تحصیل کند. نشمین و خانواده‌اش ساکن یکی از شهرستان‌های استان کرمانشاه هستند. پدر نشمین حالا ۲۴ سال دارد و نمی‌تواند مثل سال‌های قبل به دل کوه بزند و گیاهان دارویی بیاورد و بفروشد. سه خواهر و برادر بزرگ‌تر از نشمین ازدواج کرده‌اند و حالا او تنها دلخوشی و تنها پرستار پدر و مادرش است. اما شرایط زندگی با این وضعیت اقتصادی و شیوع کرونا هر روز سخت‌تر می‌شود. حالا نشمین علاوه بر مشکل رفت و آمد و هزینه تاکسی تلفنی و رویای خودروی شخصی‌اش، مشکل وسایل مورد نیاز برای کار و تحصیل را هم دارد. این نابغه علم کامپیوتر و نرم افزار با یک لپ‌تاپ نیم‌سوخته کار می‌کند و درس می‌خواند که جوابگو نیست.

از این پیوند استفاده کنید
برای کمک به این خانواده



از این پیوند استفاده کنید
برای کمک به این خانواده



هفته گذشته در شماره قبل صفحه همسایه ما دو خانواده نیازمند را معرفی کردیم؛ یکی خانمی که به همراه دو فرزندش در یک انباری زندگی می‌کرد و با دوختن گل سر و دستفروشی سعی می‌کرد زندگی را بچرخاند. و دیگری خانواده بوشهری که پدر خانواده به دلیل سرطان و عمل جراحی از کار افتاده شده بود و خانواده در هوای گرم بوشهر در خانه‌ای بدون یخچال و کولر زندگی می‌کردند. به همت شما همسایه‌ها، جمعا حدود دو میلیون تومان برای این دو خانواده جمع‌آوری شد که البته جوابگوی نیازشان نیست اما نویدبخش این است که محبت و انسانیت هنوز در دل این جامعه زنده است.

پیگیری

عرق برپیشانی یک مرد

مرد ۴۹ ساله ساکن کمالشهر کرچ، چهار سال است که درگیر بیماری رماتیسم مفصلی است و به سختی و با عصار حرکت می‌کند. با همسر و شش فرزند قد و نیم قدش در یک خانه ۵۰ متری اجاره‌ای زندگی می‌کنند. خانه‌ای که فقط یک اتاق ۵۰ متری است. در طول این چهار سال که مرد نمی‌تواند راه برود و کار کند، زندگی‌شان به تنگنا افتاده و زن تمام تلاشش را می‌کند که از راه سبزی‌پاک کردن و اگر باشد کار در منزل مردم بخشی از مخارج زندگی را تأمین کند. در حال حاضر تنها ممر درآمد خانواده یارانه است و مبلغ ناچیزی که زن از راه سبزی‌پاک‌کنی به دست می‌آورد. یارانه‌ای که تمامش فقط می‌تواند خرج داروهای ماهیانه مرد را تأمین کند. داروهای که اگر استفاده نکند وضعیتش وخیم‌تر از چیزی که هست می‌شود.

نشود هم ماهی ۲۵۰ هزار تومان است. ماهی ۲۵۰ هزار تومان برای خانواده‌ای که تنها راه درآمدش یارانه است یعنی تمام دخل ماهانه. زن خانه برای کمک به گذران زندگی به سبزی فروش محل می‌سپارد و خودش هم اغلب کنار مغازه سبزی فروشی می‌ایستد و به مشتری‌های سبزی فروشی می‌گوید حاضر است در قبال مبلغ اندکی سبزی‌شان را پاک کند. اگر بخت یار باشد و روزی یک نفر سبزی‌اش را برای پاک کردن به زن بسپارد باز هم درآمدش به اندازه سفره هشت نفره خانه‌شان قد نمی‌دهد. قبل ترها گاهی پیش می‌آمد که مردم برای شست و شوی خانه و کارهای منزل‌شان سراغ زن می‌آمدند و درآمدی از این راه نصیب خانواده می‌شد اما حالا با شیوع ویروس کرونا دیگر کسی دنبال کارگر برای کار در منزل و شست‌وشو نمی‌رود. از مهمانی خانواده گرم هشت نفره که برمی‌گشتیم مددکار می‌گفت خیلی شب‌ها می‌شود که این بچه‌ها سرگرسنه بر بالین می‌گذارند یا چیزی به جز نان خشک برای خوردن در آن خانه پیدا نمی‌شود. با خودم فکر می‌کردم مگر شانه‌ای مرد فقید توان دارد و تاکی می‌تواند بارشمنده زن و بچه شدن را شب به شب تحمل کند؟

در راه که می‌آمدیم مددکار می‌گفت بیشتر وسایل زندگی این خانواده از کمک‌ها و اهدایی‌های مردم جمع‌آوری شده است. راه درآمدی ندارند. ما هم وسع‌مان زیاد نیست. بعضی وقت‌ها دست‌مان می‌رسد که کمی مواد غذایی به آنها برسانیم. همین چند روز پیش توانستیم چند کیلو برنج و کمی عدس و حبوبات دیگر برایشان تهیه کنیم. به خانه‌شان که رسیدیم شب شده بود. تمام زندگی خانواده هشت نفره در آن خانه ۵۰ متری جا گرفته بود اما در همان چنددم مهمان‌نوازی گرم‌شان فهمیدم که تمام دنیا برای جا گرفتن دل بزرگشان، کوچک است. سر سفره شام رسیده بودیم. شش کودک قد و نیم قد که شاید سن بزرگترین‌شان تازه دو رقمی شده بود دور سفره نشسته بودند و شادی و شور زندگی در چشم‌هایشان موج می‌زد. غذا برنج و عدس بود با قاچ‌های گوجه فرنگی که گوشه بشقاب‌ها گذاشته شده بود. یاد حرف مددکار افتادم و بسته حمایتی‌شان. مرد عاقل مردی جا افتاده بود که در نیم قرن زندگی را می‌شد روی پیشانی‌اش دید. گوشه‌ای از خانه که فقط یک اتاق کوچک بود نشسته بود و دو عصایش را گذاشته بود کنار پایش. به سختی حرکت می‌کرد. می‌گفت چهار سال است که درگیر بیماری رماتیسم مفصلی شده و نمی‌تواند بدون عصا راه برود. چهار سال است که نمی‌تواند کار کند و شب به شب شرمنده روی همسر و شش کودکش می‌شود. با خودم فکر می‌کردم که شرمنده شدن از فرزند برای یک مرد نهایت درد است. حالا فرض کن این شرمنده‌گی ضرب در ۶ شود و هر شب مثل شب قبل تکرار شود. می‌گفت هزینه درمان قطعی خیلی سنگین است و فکر درمان شدن هم دیگر دارد به محال تبدیل می‌شود. اما هزینه همین داروهای که باید مصرف کند تا حالش وخیم‌تر از این